



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۴۱

ای گوهر خدایی، آئینه معانی
هر دم ز تاب رویت بر عرش ارمغانی

عرش از خدای پرسد کاین تاب کیست بر من؟
فرمایدش ز غیرت، کاین تاب را ندانی

از غیرت الهی در عرش حیرت افتد
زیرا ز غیرت آمد پیغام لَنْ ترانی

زان تاب اگر شعاعی بر آسمان رسیدی
از آسمان نمودی صد ماه آسمانی

اندر جمال هر مه لطف ازل نمودی
هر عاشقی بدیدی مقصودهای جانی

در راه ره روان را، رنج و طلب نبودی
خوف فنا نبودی، اندر جهان فانی

یک بار دردمیدی، تا جان گرفت قالب
دردم تو بار دیگر، تا جان شود عیانی

از یک شعاع رویت، چون لامکان مکان شد
هم برق تو رساند، او را به لامکانی

انگشتی لعلت، بر نقد عرضه فرما
تا نعرهها برآید از لعلهای کانی

یک جام مان بدادی تا رختها گرو شد
جامی دگر از آن می هم چاره کن، تو دانی

جانى رسيد ما را از شمس حق تبريز
 كان جان همى نمايد در غيب دلستانى

قرآن كريم، سوره (۷) اعراف، آيه ۱۴۳

وَلَمَّا جَاءَ مُوسَىٰ لِمِيقَاتِنَا وَكَلَّمَهُ رَبُّهُ قَالَ رَبِّ أَرِنِي أَنظُرُ إِلَيْكَ ۗ
 قَالَ لَنْ تَرَانِي وَلَكِنِ انظُرْ إِلَى الْجَبَلِ فَإِنِ اسْتَقَرَّ مَكَانَهُ فَسَوْفَ تَرَانِي ۗ
 فَلَمَّا تَجَلَّىٰ رَبُّهُ لِلْجَبَلِ جَعَلَهُ دَكًّا وَخَرَّ مُوسَىٰ صَعِقًا ۗ
 فَلَمَّا أَفَاقَ قَالَ سُبْحَانَكَ تُبْتُ إِلَيْكَ وَأَنَا أَوَّلُ الْمُؤْمِنِينَ.

ترجمه فارسى

و چون موسى به وعده گاه ما آمد، و پروردگارش با وی سخن گفت،
 عرض کرد: پروردگارا! [خود را] به من نشان بده تا تو را ببینم.
 فرمود: هرگز مرا نخواهی دید.
 ولی بدان کوه بنگر اگر بر جای خود ثابت و برقرار ماند، تو هم مرا خواهی دید.
 چون پروردگارش بر کوه جلوه کرد، آن را متلاشی نمود و موسى بی هوش افتاد.
 و چون به هوش آمد گفت: تو منزهی [از هرگونه مجانست با مخلوق]
 به درگاہت توبه آوردم و من نخستین مؤمن [به نادیدنی بودن تو به چشم سر] هستم.

ترجمه انگلیسی

When Moses came to the place appointed by Us,
 and his Lord addressed him, He said: "O my Lord! show (Thyself) to
 me, that I may look upon thee."
 Allah said: "By no means canst thou see Me (direct);
 But look upon the mount;
 if it abide in its place, then shalt thou see Me."
 When his Lord manifested His glory on the Mount,
 He made it as dust. And Moses fell down in a swoon.
 When he recovered his senses he said: "Glory be to Thee! to Thee I
 turn in repentance, and I am the first to believe."

حافظ، غزلیات، غزل شماره ۱۶۱

در کار گلاب و گل حکم ازلی این بود
کاین شاهد بازاری وان پرده نشین باشد

آن نیست که حافظ را رندی بشد از خاطر
کاین سابقه پیشین تا روز پسین باشد

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۲۰۸

غیرنطق و غیر ایما و سِجِل
صد هزاران ترجمان خیزد ز دل

جمله مرغان هر یکی اسرار خود
از هنر وز دانش و از کار خود

با سلیمان یک به یک و می نمود
از برای عرضه خود را می ستود

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۷

طوری چگونه طوری نوری چگونه نوری
هر لحظه نور بخشد صد شمع منطفی را

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۶۰۸

ز آتش عاشق ازین رو، ای صَفی
می شود دوزخ ضعیف و مُنطَفی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۷

خورشید چون برآید هر ذره رو نماید
نوری دگر ببايد ذرات مختفی را

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۹۹

نور حس با این غلیظی مُخْتَفَى است
چون خفی نَبُودَ ضیائی کَانَ صَفی است؟

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۵۵

همتی تا بوکه من زین وارهم
زین گل تیره بود که برجهم

این دعا می‌خواهد او از عام و خاص
كَالْخَلَّاصِ وَالْخَلَّاصِ وَالْخَلَّاصِ

دست باز و پای باز و بند نی
نه موکل بر سرش نه آهنی

از کدامین بند می‌جویی خلاص؟
وز کدامین حبس می‌جویی مَنَاص؟

بند تقدیر و قضای مُخْتَفَى
که نبیند آن بجز جان صَفی

گرچه پیدا نیست آن در مَكْمَنَسْت
بتر از زندان و بند آهنست

زانک آهنگر مر آن را بشکند
حفره گر هم خشت زندان بَرکَنَد

ای عجب این بند پنهان گران
عاجز از تکسیر آن آهنگران

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۷

اصل وجودها او دریای جودها او
چون صید می‌کند او اشیاء منتفی را

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۱۴۲

چند پر عمیا دوانی اسب را؟
باید استا پیشه را و کسب را

خویشتن رسوا مکن در شهر چین
عاقلی جو، خویش از وی در مچین

آن چه گوید آن فلاطون زمان
هین هوا بگذار و رو بر وفق آن

جمله می‌گویند اندر چین به جد
بهر شاه خویشتن که لم یلد

شاه ما خود هیچ فرزندی نژاد
بلکه سوی خویش زن را ره نداد

هر که از شاهان ازین نوعش بگفت
گردنش با تیغ بُران کرد جفت

شاه گوید: چونکه گفتم این مقال
یا بکن ثابت که دارم من عیال

مر مرا دختر اگر ثابت کنی
یافتی از تیغ تیزم امنی

ورنه بی‌شک من بپرّم حلق تو
بر کشم از صوفی جان دلّق تو

سر نخواهی برد هیچ از تیغ تو
ای بگفته لاف کذبِ آمیغ تو

بنگر ای از جهل گفته ناحقی
پر ز سرهای بریده خندقی

خندقی از قعر خندق تا گلو
پر ز سرهای بریده زین عُلو

جمله اندر کار این دعوی شدند
گردن خود را بدین دعوی زدند

هان ببین این را به چشم اعتبار
این چنین دعوی میندیش و میار

تلخ خواهی کرد بر ما عمر ما
کی برین می‌دارد ای دادر ترا؟

گر رود صد سال آنک آگاه نیست
بر عَمّا، آن از حساب راه نیست

بی‌سلاحی در مرو در مَعْرکه
همچو بی‌باکان مرو در تَهْلُکه

این همه گفتند و گفت آن ناصبور
که: مرا زین گفته‌ها آید نُفور

سینه پر آتش مرا چون مَنقَل است
کشت کامل گشت، وقت مَنجَل است

صدر را صبری بد اکنون آن نماند
بر مقام صبر عشق آتش نشاند

صبر من مُرد آن شبی که عشق زاد
درگذشت او، حاضران را عمر باد

ای مُحدِّث از خُطاب و از خُطوب
زان گذشتم، آهن سردی مکوب

سرنگونم، هی رها کن پای من
فهم کو در جملهٔ اجزای من؟

اشترم من، تا توانم می‌کشم
چون فتادم زار، با کُشتن خوشم

پُر سر مَقطوع، اگر صد خندق است
پیش درد من مزاح مُطلق است

من نخواهم زد دگر از خوف و بیم
این چنین طبل هوا زیر گلیم

من عَلم اکنون به صحرا می‌زنم
یا سراندازی و یا روی صَنَم

حلق کو نَبود سزای آن شراب
آن بریده به به شمشیر و ضراب

دیده کو نَبود ز وصلش در فرّه
آن چنان دیده سپید کور، به

گوش کان نَبود سزای راز او
بر کَنش که نَبود آن بر سر نکو

اندر آن دستی که نَبود آن نِصاب
آن شکسته به به ساطور قصاب

آنچنان پایی که از رفتار او
جان نپیوندد به نرگس زار او

آن چنان پا، در حدید اولی تر است
کآن چنان پا عاقبت درد سر است

قرآن کریم، سوره (۱۱۲) اخلاص، آیه ۴-۱

قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ (۱)
اللَّهُ الصَّمَدُ (۲)
لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يُولَدْ (۳)
وَلَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُوًا أَحَدٌ (۴)

ترجمه فارسی

بگو: خداوند یکتاست. (۱)
خداوند بی‌نیاز است. (۲)
نزاده است و زاده نشده است. (۳)
همانند او در جهان نیست. (۴)

ترجمه انگلیسی

Say: He is Allah, the One and Only;(1)
Allah, the Eternal, Absolute;(2)
He begetteth not, nor is He begotten;(3)
And there is none like unto Him.(4)